

اظهار نظری پیرامون مقاله «اطاعت کورکورانه»

بیژن هیرمن پور

۲۶ آذر ۱۳۷۲ (۲۲ نوامبر ۱۹۹۳)



<https://bijan.hirmanpour.net>

نویسنده مقاله بحث خوبی را پیش می‌کشد که در شرایط تاریخی کنونی کمونیسم و مارکسیسم، اصولاً همه انقلابیون کمونیست نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان به آن می‌اندیشند: بحث پیدایش سازمانهای بظاهر انقلابی و کمونیست که در درون آنها روابط براساس، بقول نویسنده مقاله، «اتوریته پذیری»، «اطاعت کورکورانه» و «تملُّق و چاپلوسی» قرار دارد.

وقتی می‌گوئیم بحث خوبی است از همین لحاظ است یعنی بموقع است، یعنی بخشی از آن بازبینی‌ای است که حتماً باید صورت بگیرد، نتایج عملی آن اخذ و به اجراء گذارده شود و الاً همانطور که امروز می‌بینیم هیچ قدمی نمی‌شود به پیش برداشت.

اما بنظر من نویسنده این مقاله تنها کار درستی که می‌کند پیش کشیدن مسأله است ولی دیگر هیچ نقطه مثبتی در نوشته او وجود ندارد بلکه اگر تعارف و «تملُّق» را کنار بگذاریم، نوشته‌ای است کاملاً همراه‌کننده که می‌خواهد مسئولیت را از عنصر آگاه سلب کرده به گردن شرایط عینی و آنهم نه شرایط عینی امروز بلکه شرایطی که قرن‌ها حاکم بوده بیندازد.

نویسنده در طرح بحث بوجود «اتوریته پذیری»، «اطاعت کورکورانه» و «تملُّق و چاپلوسی» در درون «سازمانهای سیاسی»^۱ اشاره می‌کند که اگر این برخورد را بخواهیم در حیات واقعی سازمانها پیاده کنیم لبه تیز انتقاد نویسنده متوجه کادرها و هواداران پائین سازمانهاست زیرا آنها هستند که می‌توانند «اتوریته پذیر» باشند، آنها هستند که می‌توانند برای «ارتقاء» مقام سازمانی خود به «تملُّق و چاپلوسی» متوسل شوند. پس بطور ضمنی صاحب اتوریته مقصر نیست، اتوریته پذیر مقصر است. تملُّق‌پذیر مقصر نیست، تملُّق‌گو مقصر است و بقول او همه کار سازمانها از اینجاست که خراب است. امیدوارم که نویسنده این مقاله خود روزی در رأس سازمانی قرار نداشته باشد که امروزه خواسته باشد گناه را به گردن زیردست‌ها بیندازد. زیردست‌هایی که اگر لحظه‌ای در «تملُّق‌گوئی» غفلت می‌کردند از طرف رهبری سازمانها تا اسفل‌السافین تنزل درجه داده می‌شدند و این کار را از سر سهو انجام داده باشد.

ایراد دوم طرح بحث اینست که نظرات دیگران را در این زمینه فهرست وار برمی‌شمارد و بدون نقد و بررسی آنها و صرفاً با جمله «بی‌شک همه این عوامل بدرجاتی عملکرد داشته است» از یکسو از ارزیابی و نقادی آنها سرباز می‌زند و از سوی دیگر امتیازی هم به آنها می‌دهد که مورد اعتراض قرار نگیرد.

این طرح بحث یک ایراد دیگر هم دارد و آن اینست که نشان نمی‌دهد وجود اینگونه روابط در «سازمانهای سیاسی چپ» به چه صورت بوده و نتایج عملی آن مشخصاً برای جنبش انقلابی ایران چه بوده است. مثلاً ما فکر می‌کنیم یکی از دلائل آنکه «سازمانهای چپ» با آن همه هوادار و کادر از جان گذشته در مقابل رژیم اسلامی تقریباً بدون هیچگونه مقاومتی از هم پاشیدند، وجود همین روابط بوده است که مانع از آن شد که خون انقلابی و فداکاری جاری در رگهای اعضا و کادرهای سازمانها به رگهای خود این سازمانها نیز منتقل شود. البته منظور این نیست که اگر این سازمانها انقلابی رفتار می‌کردند و مقاومت می‌کردند انقلاب شکست نمی‌خورد ولی شکست در میدان معنایش کیفیتاً با فرار از مقابل دشمن متفاوت است. مثلاً سازمان چریکهای فدائی خلق پس از ضربه سال ۱۳۵۵ به مرکزیت آن می‌شد گفت عملاً شکست خورده بود و چیزی از آن باقی نمانده بود ولی چون این شکست در میدان نبرد بود با اولین حرکت جنبش

^۱ در تمام مقاله هیچ صحبتی از سازمانهای کمونیستی نیست. فقط یکبار کلمه «چپ» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

توده‌ای، چریک فدائی از خاکستر خود زائیده شد. ولی این بار چه؟

همچنین درباره وجود بوروکراسی و «اتوریته پذیری کور» در مورد مشخص «سازمانهای سیاسی چپ» ایران پس از بهمن ۱۳۵۷ ما به این امر معتقدیم که کسانی از زندانهای شاه آزاد شدند و مردم، نه بدلیل داشتن «روحیه اتوریته پذیری کور» بلکه بدلیل اعتماد انقلابی، در وضعیت فقدان هرگونه سازمان و تشکل در سطح جامعه، رهبری بنظر ما موقت اینها را پذیرفتند و این طبیعی‌ترین کاری بود که در آن شرایط می‌شد کرد ولی بعداً این رهبران موقعیت خاص و ویژه و موقتی خود را به اهرمی برای تداوم این رهبری تبدیل کردند و آنجا بود که مبتکرین و منتقدین، طرد و مطیعان و متملقان جذب شدند و وقتی به کردستان عراق رسیدیم و به دور و بر خود نگاه کردیم دیدیم انواع و اقسام «سازمانهای چپ» داریم که در رهبری اکثر آنها کسانی قرار دارند که یا خود روزی در زندان بوده‌اند و یا یکی از بستگان و نزدیکانشان در زمان شاه اعدام شده یا زندانی بوده و اطراف آنها نیز عده‌ای هستند که درجه تملق‌گویشان از بالا به پائین کمتر می‌شود. البته ما نیز قبول داریم که اگر طبقه کارگر متشکلی وجود داشت چنین وضعی بوجود نمی‌آمد و اگر کسی می‌خواست آنرا بوجود آورد موج جنبش انقلابی طبقه او را جاروب می‌کرد ولی این بحث دیگری است و ما فقط در اینجا می‌خواهیم بگوئیم که نویسنده در همین سطح محدود ایران نیز نمی‌خواهد بحث را با تمام دامنه‌اش و در شرائط مشخص طرح کند.

حال از طرح اشکالات طرح بحث بگذریم و بخود آن بپردازیم. تبیین وجود «اتوریته پذیری کور»، «اطاعت کورکورانه» و «تملق و چاپلوسی» بصورتی که نویسنده مطرح می‌کند نیز از نظر ما کاملاً نامربوط است. نویسنده، این خلقیات را به تداوم و دیرپائی روابط فتودالی که در جای دیگر با سهل انگاری به روابط «ارباب و رعیتی» تبدیل می‌شود و همچنین سلطه مذهب در ایران نسبت می‌دهد. به این استدلال می‌توان یک پاسخ مقایسه‌ای و تجربی و یک پاسخ تاریخی و تحلیلی داد. و اگر بگوئیم این خصائل در درون سازمانهای چپ ایران حاصل شرایط تاریخی ویژه ایران بوده چگونه وجود «اتوریته پذیری» محض اکثریت قریب به اتفاق احزاب کمونیست انترناسیونال سوم از سیاست خارجی شوروی را توضیح دهیم. مثلاً در مورد حزب کمونیست فرانسه دیگر نمی‌توان گفت وجود «استبداد فتودالی طی قرون متمادی به‌مراه مذهب بمثابه حافظ و پشتیبان این نظام یکی از بهترین عوامل پرورش دهنده روحیه و رفتار مطیعانه و رعیت گونه بوده است». همین حزب حتی در شرایط بسیار حساسی که نازیسم آلمان به فرانسه حمله کرد و بخشی از خاک کشور را به اشغال در آورد بدلیل وجود قرارداد عدم تعرض مولوتف - رین تروپ، بین شوروی و آلمان، تا زمانی که آلمان به شوروی حمله نکرد به سازماندهی مقاومت در فرانسه دست نزد و دیدیم که وقتی به این کار مبادرت نمود چه نیروهای انقلابی و از خود گذشته‌ای در اختیار داشت که با اعتماد به رهبری خود و یا بهتر بگوئیم بدلیل حاکمیت روابط بوروکراتیک بر حزب تا آلمان دست روی دست گذاشته بودند و تحویل کشور و طبقات زحمتکش خود را از طرف بورژوازی خودی به هیتلر با خشمی انقلابی نظاره می‌کردند و کاری از آنها ساخته نبود. آیا این وضعیت کمونیستهای آن زمان فرانسه را نیز می‌توان به همان «عبودیت و بندگی» مورد نظر نویسنده دست ساخت «شاهان و سلاطین بنمایندگی از اشراف فتودال... طی قرون متمادی» نسبت داد. باز همین حزب کمونیست فرانسه و روابط درونی حاکم بر آنرا در نظر بگیریم. مطالعه تاریخ این حزب به سادگی نشان می‌دهد که ضمن آنکه انقلابی‌ترین و زنده‌ترین عناصر جامعه فرانسه از ۱۹۲۰ به این طرف عمدتاً در صفوف این حزب جای گرفته‌اند ولی تقریباً

همواره حزب در سلطه افراد خاصی بوده که با استفاده از اهرمهای بوروکراتیک تشکیلاتی مانع از رشد و بالا آمدن آنها تا سطح رهبری شده است، رهبری‌ای که در سطح خارجی با «تَمَلُّقِ گوئی» و «اطاعت کورکورانه» از شوروی، و در سطح داخلی با سرکوب تشکیلاتی موقعیت خود را تثبیت می‌نماید. تا استالین هست استالینیست است، خروشچف که می‌آید ضد استالین می‌شود و با روی کار آمدن گورباچف، رفرمیست و مخالف دیکتاتوری می‌شود و سرانجام پس از فرو ریختن شوروی و از هم پاشیدن حزب، «سانترالیسم دموکراتیک» را نیز رها می‌کند و روی کاغذ تا آن حد دموکرات می‌شود که به هر عضو سلول حزب اجازه می‌دهد که مطابق میل خودش سیاست حزب را تصوّر و تبلیغ کند ولی در همین حال اپوزیسیون درون حزب برای انتشار یک نامه انتقاد آمیز از رهبری و ارگان حزب باید به هزار در بزند تا بالاخره ژرژ مارشه از بیمارستان بیرون آید و به سبک «سلاطین و شاهان» اجازه انتشار نامه او در اومانیته را صادر کند.

از این بحث می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که نویسنده حق ندارد با چشم بستن بر واقعیات در سراسر جهان، بوروکراسی و «اطاعت کورکورانه» در «سازمانهای چپ» را صرفاً پدیده‌ای ایرانی و زائیده «سازمانهای سیاسی چپ»، شرایط فئودالیسم جان سخت و سلطه مذهب بداند و اگر چنین عقیده‌ای دارد لاقلاً بگوید که چرا در جاهای دیگر دنیا که شرایط عینی به این شکل نیست روابط مشابهی در بسیاری از سازمانهای چپ حاکم بوده است.

اما در مورد زمینه اجتماعی وجود «اتوریتته پذیری کور»، «اطاعت کورکورانه» و «تَمَلُّقِ و چاپلوسی» در جامعه فئودالی نیز باید به تحلیل مشخص پرداخت و مثلاً دید که روابط تولیدی در جامعه فئودالی بصورتی است که تولید، خُرد، و مالکیت، بزرگ است یعنی معمولاً هر خانوار قطعه کوچکی از املاک وسیع فئودال را کِشت می‌کند و بنا به عرف و رسم محل سرخرمن، «حاصل» را با او - که معمولاً بصورت مباشر و نماینده حضور دارد نه شخصاً - تقسیم می‌نماید و احياناً تعداد معینی از روزهای سال را نیز برای فئودال بیگاری می‌دهد. زارع، این زمین را با طرح و نقشه خود و بدون هیچگونه مداخله و اتوریتته مالک کشت می‌کند و اساساً جز سالی یکی دو بار او را نمی‌بیند و آنهم برای تقسیم حاصل کشت و کار است. این قطعه زمین، نسل اندر نسل، برای این خانواده می‌ماند و مسیر تاریخ نشان داده که این وضع با اندکی تفاوت در تمام جهان متمدن برای دوره‌ای نسبتاً طولانی بلا تغییر مانده است. در این شیوه تولید، استثمار برخلاف شیوه تولید سرمایه‌داری، کاملاً عریان است. کشاورز به چشم خود می‌بیند که کسی که هیچگونه مداخله‌ای در تولید نداشته سرخرمن صاف و ساده گاهی تا دو سوم محصول را برمی‌دارد. در اینجا آن پیچیدگی شرایط استثمار سرمایه‌داری برقرار نیست که برای توضیح مکانیسم آن کسی مثل مارکس لازم باشد. رابطه استثمار کاملاً شفاف است. خرمن‌گندم را به دو قسمت تقسیم می‌کنند و معمولاً قسمت بزرگتر را مالک و قسمت کوچکتر را زارع می‌برد. استثمار به عریانترین شکل ممکن. حتی از دوره برده‌داری نیز عریانتر. چون در آنجا مالک برده ظاهراً به برده می‌گوید که تو کار می‌کنی منم خرجت را می‌دهم و برده نمی‌تواند براحتی ببیند تفاوت آنقدر کار که می‌کند با آنچه می‌خورد چیست.

خوب، برگردیم به این تولیدکننده خودمان در دوره فئودالی. به چه دلیلی او باید با روحیه «اطاعت کورکورانه» بار بیاید؟ چه کسی بر او امرونهی می‌کند؟ برعکس، او خودش باید برنامه همه کار را بریزد و کارها را بین اعضای خانواده تقسیم کند. تازه در درون خانواده هم که نگاه کنیم باز هر کس وظیفه‌اش را خودبخود انجام می‌دهد و زیاد احتیاج به امرونهی کسی نیست. پدر تا جوانتر است گاهی برای آموختن

کار به بچه‌ها تشری می‌زند و بعد که آنها بزرگتر شدند و پدر، پیر شد نوبت آنهاست که به پدر تشر بزنند ولی همه چیز در درون همین قطعه زمین کوچک و خانه‌ای که در روستا خود نوعی واحد تولیدی است می‌گذرد. فتودال بصورت قهر سیاسی عریان البتّه حضور دارد چرا که همانطور که گفتیم شیوه استثمار آنقدر آشکار است که بدون این قهر، امکان بقای آن وجود ندارد. بدیهی است که در این سیستم، مذهب در خدمت طبقه حاکم برای تحمیق زحمتکشان و تقدیس روابط اقتصادی - اجتماعی موجود تمام تلاش خود را می‌کند ولی همین عریانی روابط استثمار که مانع از آن می‌شود تا روبنای سیاسی نظام فتودالی جز استبداد خشن چیز دیگری باشد به مذهب دوره فتودالی نیز چهره‌ای خشن می‌بخشد. مردم را نه تنها با عذابهای جهنم که فهرست آنها روز بروز طولیتر و طبیعت آن وحشتناکتر می‌شود تهدید می‌کنند بلکه بر این عذابهای نسیه، گند و زنجیر و داغ و درفش و تازیانه و دا و سوزاندن در آتش و قطع عضو و احکام تکفیر و ارتداد و الحاد و حدّ و تعزیر و غیره و غیره افزوده می‌شود و با کمترین سوءظن به شدیدترین شکل به اجراء در می‌آید. البتّه این را نیز ناگفته نباید گذاشت که در اکثر موارد ستمدیدگان روستاها با تفسیرهایی مساوات طلبانه از همین مذهب بر ضدّ نظم موجود قیام می‌کنند که البتّه با سرکوب خشن سیاسی و مذهبی که بنوبه خود کمتر از آن دیگری خشن نیست مواجه می‌شوند. نتیجه اینکه در نظام فتودالی بر خلاف نظام بورژوائی نه حکومت دموکراتیک وجود دارد و نه سرکوب و مبارزه ایدئولوژیک مسالمت آمیز. از در و دیوار خشونت می‌بارد و همین اعمال خشونت بهترین دلیل آنست که مقاومتی دائمی در کار است که فرصت هیچ زنگ تفریحی نمی‌دهد: نه «اتوریتیه پذیری کور»، نه «اطاعت کورکورانه» و نه «تملّق و چاپلوسی». هر چند سال یکبار این رعیتها قیامی می‌کنند و سرکوب و در نتیجه تسلیم می‌شوند. در حالت عادی آنها تسلیم هستند نه مطیع و اصولا اتوریتیه مداومی بالای سر آنها نیست، آنچنانی که مثلا در یک کارخانه به سبک تولید بورژوائی وجود دارد و بهمین دلیل هم که اتوریتیه‌ای بالای سرشان نیست تشکّل‌پذیر هم نیستند. وقتی می‌گوئیم دهقانان در جامعه فتودالی طبقه‌ای در خود هستند و نیروئی از بیرون باید آنها را متشکّل کند - یا بورژوازی یا پرولتاریا - بدلیل همین استقلال آنها در تولید است و در تاریخ هم دیده‌ایم که چه جنبش‌های دهقانی خودبخودی و چه روشنفکرانی که پایه طبقاتی دهقانی داشته‌اند در عمل و تئوری اساسا به آنارشیسم گرایش دارند یعنی «اتوریتیه پذیری» آنها کم است.

و اما در آنچه به «تملّق و چاپلوسی» مربوط می‌شود از جامعه تولیدکننده‌ای که ما در سیستم فتودالی دیدیم کاملا بدور است زیرا همانطور که خود نویسنده مقاله نیز متوجه است «تملّق و چاپلوسی» وسیله ایست برای «ارتقاء یافتن در سلسله مراتب» در حالیکه برای این زارع یا بقول نویسنده «رعیت» و یا بقول غربیها «سرف»، اصولا هیچگونه امکان تحرّک طبقاتی و ارتقاء مقام وجود ندارد. بهمین جهت نیز دلیلی ندارد که به «تملّق و چاپلوسی» متوسل شود. البتّه اگر در مقابل نیروی مسلّح فتودال یا پادشاه قرار بگیرد که به زور از او می‌خواهد «کور» باشد یا «دور» باشد ناگزیر اطاعت می‌کند ولی نه کسی از او می‌خواهد که تملّق بگوید و نه خودش هم لزومی به این کار می‌بیند. می‌ماند اینکه بگوئیم در دربار «شاهان و سلاطین» افرادی برای «ارتقاء مقام» دست به «تملّق و چاپلوسی» می‌زنند. اینجا که رسیدیم بحث از زمینه اجتماعی جدا می‌شود و به زمینه سیاسی منتقل می‌گردد، امری که نویسنده مقاله اصلا به آن توجه ندارد و هر دو را به هم می‌آمیزد. اگر مسأله را اینجور تفکیک کنیم و به دستگاه سیاسی نظام فتودالی بپردازیم که در آن «اطاعت کورکورانه»، قبول «اتوریتیه کور» و «تملّق و چاپلوسی» بدون تردید موجود و لازم است

باید بپرسیم که آیا چنین چیزی فقط ویژه جامعه فئودالی است؟ در اینجا باید به مسأله قدرت دولتی بپردازیم که اساساً ابزار سرکوب طبقاتی است. به کمک نیروی مسلح و دستگاه اداری و بوروکراتیک و اگر از این لحاظ نگاه کنیم مثلاً در همین فرانسه درست است که در اثر انقلاب ۱۷۸۹ قدرت دولتی از لحاظ طبقاتی عوض شد ولی در واقع دستگاه اداری و بوروکراتیک سابق به نحوی بیسابقه تکمیل و در اختیار قدرت دولتی جدید قرار گرفت و هر تحول جدیدی بر دامنه این دستگاه بوروکراتیک و اداری افزوده است تا بجائی رسیده که امروز می‌بینیم. اگر نهادهای سیاسی در اثر انقلاب می‌توانند تا حدی دموکراتیک شوند و برای دستگاه اداری-بوروکراتیک نیز قواعد و قوانینی تنظیم کنند ولی هم اکنون و حتی در کشوری مثل فرانسه می‌بینیم که «اطاعت کور کورانه» و «تلق و چاپلوسی» وسائل «ارتقاء» و بالا رفتن در دستگاه اداری بوروکراتیک است. تازه ما از بوروکراسی در یکی از دموکراتیک‌ترین کشورهای دنیا صحبت می‌کنیم. حال برویم و بوروکراسی را در کشوری نظیر شیلی ببینیم که نویسنده نمی‌تواند مدعی باشد که میراث‌دار دورانی طولانی از نظامی فئودالی است.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌خواهیم بگیریم اینست که برخلاف نظر نویسنده، این خصائل گرچه در دربار «شاهان و سلاطین» مشرق زمین به بارزترین شکل دیده می‌شوند ولی اساساً زائیده بوروکراسی و دستگاه سرکوب مسلط بر آن می‌باشند و از زمانیکه جامعه شکاف برداشته و طبقاتی شده و دولت بوجود آمده همه جا در دستگاههای حکومتی و اداری و نظامی، چه برده داری، چه فئودالی و چه بورژوائی دیده می‌شود. مخصوصاً حکومتهای بورژوائی در این زمینه رکورد بزرگی دارند. آنها برای اولین بار ارتشهای بزرگ منظم بوجود آوردند و این ارتش که در واقع استخوان‌بندی دولت است بر اصل بورژوائی «ارتش چرا ندارد» استوار است. در دموکراتیک‌ترین کشورهای دنیا وقتی وارد یک پادگان نظامی می‌شوید دیگر از دموکراسی هیچ خبری نیست. همه کس باید کارهایی را که از پیش قرار شده سر وقت و با دقت کامل انجام دهد بدون آنکه بپرسد چرا. مثلاً هر روز صبح باید سر ساعت شش و نیم بمدت پنج دقیقه پوتینی را که دیروز واکس زده و هنوز برق می‌زند از نو واکس بزند و اگر کسی جرئت کند و بپرسد چرا می‌گویند چون اینجا ارتش است. انقلاب سوسیالیستی که یکی از وظایفش درهم شکستن این قدرت دولتی و بوروکراسی است سرانجام ضمن بقیه کثافات جامعه باید این خصال ناپسند را نیز جارو کند.

نتیجه‌ای که می‌خواهیم از این بحث بگیریم اینست که نویسنده روحیه‌ای را که در دربار «شاهان و سلاطین» دوره فئودالی مسلط بوده بدون دلیل، ویژه دوران فئودالیسم دانسته و بهمین دلیل هم توانسته بگوید تداوم روابط فئودالی کار را به جایی کشانده است که مثلاً «سازمانهای سیاسی چپ» که حالا دیگر چند سالی است که در کشورهای «دموکراتیک» اروپا مستقرند در شرائطی هستند که مثلاً حتی هیچ مقاله‌ای را نمی‌توان در «بولتن بحث آزاد» آنها منتشر ساخت مگر آنکه در نهایت امر توسط یک یا دو نفری که به هر عنوان همه سازمان را می‌چرخانند تأیید شود. ما می‌خواهیم بگوئیم که این روحیه حاصل بوروکراتیسم است و بوروکراتیسم هم میکربی است که در تمام جوامع طبقاتی و بیشتر از همه در جامعه بورژوائی امروز به دلیل رشد نقش دولت در امور اقتصادی و اجتماعی وجود دارد و عنصر خرده بورژوازی تحصیلکرده که این بوروکراسی اساساً از آن تغذیه می‌کند بیشتر از همه به این میکرب آلوده است و متأسفانه شرایط تاریخی نیز چنانست که همین عنصر خرده بورژوازی تحصیلکرده یا روشنفکر در احزاب و سازمانهای وابسته به کارگر و دهقان نیز اکثریت مهمی را تشکیل می‌دهند و براحتی می‌توانند این میکرب

را بدخل تشکیلات طبقه و از این طریق به درون جنبش طبقه کارگر منتقل نمایند. پاد زهر این میکرب تا جاییکه به کمونیستها مربوط می‌شود عنصر آگاهی است که هر آینه به طور پیگیر و همه جانبه مأخذ کار نباشد خرده بورژوا دستگاه بوروکراتیکی، کوچک یا بزرگ، درست می‌کند و نام آنرا حزب یا سازمان کارگران و زحمتکشان می‌گذارد و نتایج بعدی آن چه می‌شود مسأله‌ای است که از حوصله این نوشته خارج است. حالا اختلافان را با نویسنده مقاله بر سر زمینه اجتماعی روحیه «اتوریته پذیری کور»، «اطاعت کورکورانه» و «مَلَق و چاپلوسی» کنار می‌گذاریم. چون به هر حال هر دو در این عقیده مشترکیم که این روحيات در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم وجود دارند ولی آیا نویسنده مقاله حق داشت که با این رابطه مکانیکی ساده همه چیز را تبیین کند که چون جامعه بیمار است در نتیجه «سازمانهای سیاسی چپ» ما نیز اینجورند. اگر با این نظریه قدری به قضیه برخورد کنیم باید با بدبینی کامل همه چیز را ببوسیم و کنار بگذاریم و از فکر تغییر جامعه منصرف شویم. چون جامعه بیمار است، «سازمانهای سیاسی چپ» آن نیز ناگزیر بیمار خواهند بود و چگونه این کور می‌تواند عصاکش آن کور شود. در سراسر این مقاله هیچ صحبتی از پاد زهر آگاهی انقلابی و علمی یعنی از نظر ما مارکسیسم یا هر نوع آگاهی انقلابی دیگری که مورد قبول نویسنده مقاله باشد در خنثی کردن آثار این تقدیر جهنمی وجود ندارد. لاقلاً تا همین دو سه سال پیش اکثر این «سازمانهای سیاسی چپ» خود را مارکسیست^۲ می‌خواندند و آگاهی مارکسیستی می‌بایست راهنمای عمل آنها باشد و اصولاً مارکسیسم را به این دلیل انقلابی می‌دانیم که راه ساختن جامعه نوین را در شرایط جامعه کهنه به ما می‌آموزد. اگر «سازمانهای سیاسی چپ» نتوانند به کمک این آگاهی، خود را از آلودگیهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند برکنار دارند پس انقلاب غیر ممکن است. البته این هست که هر چه ساختار جامعه عقب مانده‌تر باشد کار انقلابی، مشکل‌تر است زیرا حضور کارگران کمتر و حضور خرده بورژوازی بیشتر است ولی این عذر بهیچوجه از انقلابیون این کشورها پذیرفته نیست که چون جامعه عقب مانده بود ما هم سازمانی بوروکراتیک درست کردیم بجای سازمانی انقلابی و در هر صورت این بحثی است که خیلی بیش از اینها می‌توان و باید درباره آن موشکافی کرد و مخصوصاً لازم است که کسانی که بصورت کادر، هوادار و یا رهبر در این سازمانها مستقیماً فعالیت داشته و از نزدیک شاهد روابط بوده‌اند با بحثهای مشخص درباره مواردی که عیناً اتفاق افتاده از حیطة بحث تئوریک و کلی که بهیچوجه نمی‌تواند بخودی خود راهگشا باشد خارج شده به بحثی زنده که راهنمای عمل آیندگان باشد

^۲ در یک جا نویسنده میگوید ما برای «آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم» مبارزه می‌کنیم از این جمله بندی پیداست که او نیز جزو کسانی است که تا چند سال پیش به همان «اردوگاه سوسیالیستی» کذائی اعتقاد داشته است و به آن چهره زشت، لقب سوسیالیسم می‌داده. حالا ناگهان مثل خیلی‌های دیگر چرخشی نموده و سعی می‌کند که آن چهره را که امروز کراشتش بر همه روشن است با مفاهیمی نظیر آزادی و دموکراسی آرایش کند و الاً سوسیالیسم مفهومی است فراتر از همه اینها و احتیاجی ندارد که آزادی و دموکراسی را قبل از آن بگذاریم. اگر گفتیم که ما برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنیم معنایش اینست که ما می‌خواهیم بجائی برسیم که دیگر اسارت وجود نداشته باشد که در مقابلش خواهان آزادی باشیم، می‌خواهیم دیگر استبداد وجود نداشته باشد که در مقابلش خواهان دموکراسی باشیم. پس عروس زیبای سوسیالیسم ما را به این مشاطه‌گریها احتیاجی نیست. ولی البته کسانی که رومانی چائوشسکو را سوسیالیست میدانستند و دیدشان از سوسیالیسم تا این حد کوتاه بینانه بود امروز ناگزیرند چپ و راست قربان صدقه دموکراسی بروند بدون آنکه از پایگاه طبقاتی آن صحبت کنند. اگر جمله فوق را به این صورت می‌گفتیم شاید مفهوم پیدا میکرد که: «ما برای آزادی از اسارت بورژوازی، دموکراسی زحمتکشان و سرانجام سوسیالیسم مبارزه میکنیم».

بپردازند. بسیار جای تأسف است که مثلاً روشنفکرانی که چهارده سال در کمیته مرکزی سازمانهای سیاسی «چپ» عضویت داشته و تمام تحولات سازمان و جلسات بحث گاهی بیست، بیست و پنج روزه آنها را در حول پیش پا افتاده‌ترین و جزئی‌ترین مسائل دنبال کرده‌اند امروز لاقلاً بخاطر تجربه آیندگان نیز که شده دست به قلم نمی‌برند و ما نمی‌گوئیم تحلیل، لاقلاً خاطرات خود را از این مدت نمی‌نویسند. شصت و دو روز حکومت کمون باعث شد که کمونارها دهها جلد خاطرات و تجربیات خود را بنویسند که واقعا اگر آنها نبود نمی‌توان گفت که کار بلشویکهای روس در ۱۹۱۷ پس از به دست گرفتن قدرت چقدر مشکل‌تر می‌بود ولی «سازمانهای سیاسی چپ» ما قیامی توده‌ای با آن عظمت و تمام عواقب بعدی آنرا از سر گذرانده‌اند، چندین انشعاب داده‌اند، چندین بار نقل مکان کرده‌اند و هیچکس از آنها نیز به این فکر نیفتاد که مشخصاً بنویسد چه شد. تنها کسی که از بیرون این سازمانها می‌داند که در درون آنها چه گذشته است متأسفانه فقط دشمن است.

حال که حرف به اینجا کشید پاسخی هم به دعوت نویسنده مقاله دیگر این شماره سوسیالیسم به نام «طرح پاسخی به یک ضرورت» نوشته صابری که از همه «سازمانها و شخصیتهای سیاسی چپ» دعوت می‌کند که بیائید و با قبول «کلی‌ترین و بدیهی‌ترین» اصول دور هم بنشینید و با احتیاط کامل بحثهای ظاهراً کمتر «کلی و بدیهی» را پیش بکشید و مورد بحث قرار بدهید و «سامانه» (!) جدیدی بوجود آورید، بدهیم و بگوئیم این سازمانها و شخصیتهایی^۲ که شما اینگونه دعوت می‌کنید تا جمع شوند و کار خود را از بحث درباره بدیهیات و کلیات شروع کنند هر کدام حداقل پانزده سال سابقه کار در «سازمانهای سیاسی» و یا بیرون از آنها را دارند. اینها چهارده سال پیش اصول و قواعد و یا به زبان بسیار غریب نویسنده مقاله، «سامانه» معینی را در نشریات خود اعلام کرده‌اند و بکار سیاسی خود پرداخته‌اند. آیا بهتر نیست که اینها قبل از هر کار، مشخصاً آنچه را کرده‌اند تشریح کنند تا ببینیم آیا عملشان با قواعد و اصولی که اعلام کرده بودند تطبیق داشته و اگر داشته و کار به اینجا رسیده البته همانطور که نویسنده این دعوتنامه پیشنهاد می‌کند باید با فرض فوت قطعی آن اصول و قواعد یا «سامانه» ها، در تدارک «سامانه» جدیدی بود که البته مضحک‌ترین شکل آن همین حرکت از کلیات و بدیهیات پیشنهادی نویسنده است. ولی اگر معلوم شد که عمل مشخص اینها با آن اصول و قواعد تطبیق نداشته باید حکم برائت آن اصول و قواعد و محکومیت این سازمانها و رهبران را صادر نمود و به آنها که تا دیروز بدون تکرار نام مارکس حتی آب نمی‌خوردند اجازه نداد که کلمه مارکسیسم را بطور کلی از نشریه خود حذف کنند و بطور ضمنی در نظر خواننده خود همه کاسه کوزه‌ها را بر سر مارکسیسم بشکنند.

اصولاً اکثریت قریب به اتفاق این «سازمانهای سیاسی چپ» و «شخصیتهای سیاسی» منفرد سالهاست که از لحاظ سیاسی مرده‌اند و یا اگر بخواهیم تخفیف بدهیم باید بگوئیم به گُمای غیر قابل برگشت فرو

^۲مورد نظر من در اینجا صرفاً آن دسته از این افراد مستقل از سازمانهاست که زمانی در سطوح بالای «سازمانهای سیاسی چپ» عهده دار مسئولیت بودند و حالا به دلائل گوناگون از آنها بیرون آمده‌اند و الاً من قبول دارم که اکثریت افرادی که بیرون از سازمانهای بظاهر موجود کنونی قرار دارند کسانی هستند که با شور و هیجان انقلابی به این سازمانها پیوسته‌اند و سرخورده و دل‌سرد زمانی خود را در جایی دیده‌اند که تنها کاری که از آنها برمی‌آمده اعتراض به رهبری کذائی این سازمانها و خروج از آنها بوده است و اگر زمانی جریانی واقعا انقلابی برآه بیفتد اینها نیز بار دیگر با همان شور و اشتیاق خود را بدریای انقلاب خواهند زد.

رفته‌اند و حدود ده سالی می‌شود که به معنی واقعی سیاسی هیچ نشان حیاتی از آنها دیده نشده است. در این صورت آیا فکر نمی‌کنید که کالبد شکافی این اجساد برای جنبش از احضار ارواح آنها برای نشستن دور یک میز به منظور روشن کردن راه مبارزه و مبارزین آینده امر سوسیالیسم مفیدتر باشد؟

۲۶ آذر ۱۳۷۲

بیژن هیرمن‌پور

ضمیمہ

سویالسم

دوره دوم شماره ۲

ارگان هسته/اقلیت

مهرماه ۱۳۷۲

اطاعت کورکورانه

زمینه های اقتصادی اجتماعی

طرح پاسخی به يك ضرورت

و بازسازی . پروسه ای که حال را به چشم انداز می رساند . پروسه کنده شدن از زمینه موجود و فراوانی به موقعیت دیگری با گروهبندی جدیدی در جنبش کمونیستی ، و این خود سومین عامل است . یعنی تکوین گروهبندی های جدید از دل بحران موجود و در پروسه بازنگری . و این سه حلقه های زنجیره واحدی است .

تلاش در خصلت یابی بحران ، آغاز گاه پروسه بازنگری و باز سازی است . در این فراشد نطفه های گروهبندی جدید شکل می گیرد و تکوین می یابد . یعنی که در همین فراشد گرایشات متعلق به یک

بربنیاد کدامین زمینه و چشم اندازی طرح «همگرایی گرایشات ایدئولوژیک - سیاسی از یک جوهر بمنظور وحدت های آتی» توضیح داده می شود؟ از میان مجموعه عواملی که ایجادگر موقعیت کنونی و چشم انداز آتی است ، سه عامل در هم تنیده توضیح گر اساسی زیر بنای نظری این طرح است . عامل اول ناظر بر ارزیابی از موقعیت جنبش کمونیستی است که اساسا با خصلت یابی از بحران ایدئولوژیک - سیاسی کنونی و عملکرداش توأم است . این خود ، زمینه ساز مبحث طرح همگرایی است . دومین عامل که برگرفته شده از عامل نخست است ، بیان پروسه ای است در امر بازبینی ، باز یابی

تاکنون بسیاری از سازمانها و گروههای چپ ، روابط حاکم بر تشکیلات خود را در گذشته ای نه چندان دور ، مناسباتی بوروکراتیک محفلی و فاقد دموکراسی و مبتنی بر اطاعت کورکورانه توده های سازمانی از رهبری ارزیابی کرده اند و عوامل مختلفی را نیز در حاکمیت چنین روابطی موثر دانسته اند: از انحرافات ایدئولوژیک در عرصه برنامه و بینش و سبک کار تا دگماتیسم و سکتاریسم و بالاخره ترکیب خرده بورژوازی سازمانهای چپ و . . . همه و همه بگونه ای در تحلیلها و نقد گذشته کم و بیش عنوان شده است و بی شک همه این عوامل بدرجاتی عملکرد داشته است . اما این انحرافات فی نفسه نمی تواند توجیه گر مناسبات گذشته ما باشد بلکه باید آن زمینه های اقتصادی اجتماعی که ذهنیت پذیرش و تن سپردن به رفتار مطیعانه و بوروکراتیک را پدید آورده و بستر مناسبی در جهت برقراری و تحکیم چنین مناسباتی بوده است مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد . چرا که اتوریته پذیری کور منحصر به سازمانهای سیاسی نبوده بلکه بمثابة يك رفتار اجتماعی فراگیر در جامعه ایران وجود داشته و دارد .

همکاریهای پروژه ای بمثابة سامانه حرکت

طرح گردیده است . مبنای کار یقینا نمی تواند با دامن زدن تقسیم کار میان تئوری و پراتیک همراه باشد از اینرو و برای سامان دادن به کار عملی - نظری در پروسه مذکور باید سامانه مناسبی در نظر گرفت . سامانه مذکور باید چنان باشد که تاب تشتت ایدئولوژیک را بیاورد بی آنکه از هم بگسلد و همچنین ظرف همکاری نیروهای پراکنده باشد بدون آنکه علل پراکندگی آنها را از نظر دور بدارد ،

اگر تشتت ایدئولوژیک ، پراکندگی و تجزیه خطوط متعارف و منتسب به «جنبش کمونیستی» را در اثر بحران بعنوان يك واقعیت پذیرفته باشیم آنگاه باید شناخت بحران و راه برون رفت از آنرا جستجو کنیم .

« همگرایی نیروهای از يك جوهر » طی يك پروسه «بازبینی ، بازنگری و بازسازی» همراه با فعالیت در عرصه عملی ضرورتی است که در این رابطه از سوی «هسته اقلیت»

← ۸

← ۶

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ، برقرار باد جمهوری شورایی

گروه‌بندی مشخص (از یک جوهر) همگرا می شوند ، یعنی که بحران ، تشتت و خمودگی نسبی کنونی نمی تواند پایدار باشد، که بر همین زمینه موجود تحول یابی نطفه بسته است .

این زمینه و چشم انداز وجه تمایز طرح همگرایی و طرح وحدت سازمانها بعنوان دو پاسخ عمومی به وضعیت متشتت کنونی را روشن می کند. طرح وحدت سازمانها(بمثابه یک پاسخ عمومی و نه موردی) شرایط خود ویژه کنونی را نادیده می گیرد. یعنی همچنان بر بنیاد صف بندی های دیروز ، وحدت سازمانهایی را طلب می کند که امروزه خود شکننده ، معلق و یا متحول اند. یعنی بنیاد کار را از قالب می گیرد تا از محتوا. یعنی بر خصلت بحران ایدئولوژیک - سیاسی فراگیر چشم فرو می بندد و یا بهای لازم به آن نمی دهد، عملکرداش را نادیده می گیرد. یعنی خیل وسیعی از فعالین سوسیالیست غیر متشکل را از قلم می اندازد. مختصر ، یعنی پروسه تحول یابی گسترده ای که آغاز شده است را در معادلات وحدت کمونیست ها ملحوظ نمی دارد.

طرح همگرایی (هر چند خام ، ابتدائی و قابل بحث) ، اما ، بر این باور پرداخته شده است که شرایط خود ویژه ، پاسخ های ویژه می طلبد. عام گوئی در باره ضرورت مقابله با بحران و تشتت و پراکندگی و در باره ضرورت وحدت کمونیست ها و (برپائی ، تشکیل ، ایجاد ، ساختن و . . .) حزب پاسخ مشخص به شرایط کنونی نیست . البته وحدت کمونیست ها ضروری است، البته شکل گیری سامانه جنبش کارگری - کمونیستی (حزب) ضروری است . اما کدام وحدت

، کدام حزب ، که حتی مفاهیم این واژه ها نیز در پروسه بازنگری و تحول است . کدام وحدت ، کدام حزب و از چه راه و روشی ؟ با کدامین گامهای عملی هر چند مقدماتی ؟ با کدامین راه و روشی که از زمینه موجود حرکت کند، بر کند و در پروسه تحول به یک جنبش اجتماعی در نقد سرمایه قرار بگیرد؟

از اینرو طرح همگرایی خود را به قالب های تشکیلاتی محدود نمی کند، چرا که نه تنها محتوای این قالب ها سخت دستخوش تغییر و تحول است که چه بسا همین امروز بعلت دگماتیسم های خطی بازمانده از گروهبندی دیروز ، واژه ها و مفاهیم گاهها کاربست واقعی خود را ندارند . یعنی چه بسا نیروهائی در پس واژه های متفاوت اما با مفاهیم تقریباً یکسان در مقابل یکدیگر سنگر گرفته اند. و بر عکس ، چه بسا نیروهای هم سنگری که با واژه های واحد مفاهیم متفاوت (و بعضاً متناقضی) را حامل اند. پس ، کار پروسه بازنگری رهائی مباحثات از کاربست واژه ها و مفاهیم دگرگونه نیز هست ، همچنانکه کار پروسه همگرایی رهائی گرایشات هم نظر از سنگرهای کاذب .

طرح همگرایی خود را به قالب های تشکیلاتی محدود نمی کند. چرا که در دوره بازبینی، تحول یابی و بازسازی، گرایشات نظری تا حدودی سیال و متحول اند، در حالاتی تعریف نشده اند و یا در پروسه پیدایش اند. بهمین دلیل عقلانی نیست که از آغازنیروهارادر گروهبندی های مشخص صف آرایی کرد و وحدت های تشکیلاتی را هدف قرار داد(بمثابه یک سیاست عمومی و نه موردی). قصد انکار نیست که از هم اکنون نیز می توان راستاهای نظری بسیاری از نیروهای

متشکل و غیر متشکل را تشخیص داد. اما این راستاها هنوز تا حدودی سیال و ناپایدارند. هنوز گرایشات تعریف نشده یا خام و یا متفاوتی در قالب های تشکیلاتی موجود در حال شکل گیری اند. بخش وسیعی از فعالین کمونیست غیر متشکل اند و بخشی از اینان خود را متعلق به یک گروهبندی مشخص (که البته خود نیز در حال شکل گیری است) نمی دانند. مختصر، شکل بندی گروهبندیهای جدید در حال شدن است و نه امری مختومه .

بر این اساس ، دایره نامزدهائی که حامل گرایشات ایدئولوژیک - سیاسی از یک جوهرند و یا می توانند باشند- در ابتدای پروسه بازنگری و تحول یابی کنونی - نمی تواند و نباید بسته شود. بعبارت دیگر تحقق همگرایی خود پروسه ایست دردل پروسه بازیابی ، بازنگری و بازسازی . یعنی اینکه نامزدهای همگرا طی همین پروسه بازیابی یکدیگر را باز می یابند. این پروسه بازیابی ، اما ، لنگر انداختن درکتب کلاسیک مارکسیستی نیست (با ضرورت بازخوانی و درس آموزی اشتباه نشود) و عمل گرایی صرف نیز نیست (و باز با ضرورت فعالیت هدفمند اشتباه نشود). پروسه بازیابی اساساً از بطن مبارزات طبقاتی ، از بطن مبارزه طبقاتی پرولتاریا ، یعنی از بطن نقد نظری و عملی بر سرمایه در ابعاد مختلفه اش بیرون می آید.

* * *

حال ، اما ، باید تصدیق کرد که ضرورت بازنگری و بازسازی و چگونگی اش، پیشرفت طرح همگرایی و چشم انداز تکوین گروهبندی های جدید و سامان یافتن جنبش کمونیستی ، تمامی کلام است. اگر که با پاسخ های عملی عجین نشود. پس سؤال اینست که چگونه ؟

این نوشته (همچون نوشته ارزیابی از یک موقعیت و طرح یک ضرورت) نه کلام آخر در بررسی شرایط کنونی است و نه ارائه گر پاسخی نهائی. خود جستجوگر است. اما نه جستجوگری منفعل و ساکن (که دیگر جستجوگر نخواهد بود). لذا اگر که زمینه ها و چشم اندازهایی ترسیم می شود، حکم نیست، مباحثه ای بسته شده نیست، که آغاز مباحثه است. مباحثه ای با همیاری دیگران. واگر که طرح پاسخی ارائه می شود، خود هنوز پاسخ نیست، که طرح دعوتی است برای یافتن پاسخ. همیاری در بررسی و بازنگری و یافتن پاسخ، البته، روشی نیست که صرفا به شرایط بحرانی و دوره های تحول محدود شود. اما امروزه بویژه، در شرایطی که بحران صرفا و عمدتا منوط به مواضع و عملکرد این یا آن سازمان خاص و یا گروه بندی خاصی نیست، در شرایطی که تحول و دگرگونی اساسا گروه بندی های درون جنبش کمونیستی را نیز شامل است، در شرایطی که یکی از منابع مهم موجد بحران، عقب ماندگی جنبش کارگری - کمونیستی از حرکت سرمایه است و در شرایطی که...، آنگاه کار بررسی و بازنگری و پاسخ یابی بیش از هر زمان دیگری ضرورتا کار تمامی فعالین جنبش کمونیستی است.

علاوه بر آنچه که ذکرش رفت، طرح پاسخ این نوشتار که در پی خواهد آمد طرحی است خام، محدود و انتقالی. خام است، چون تنها با همیاری دیگر فعالین جنبش کمونیستی می تواند پخته و عملی شود و یا اصلا به پاسخ عملی ای دیگری منتهی شود. محدود است، چون حداقل در شرایط کنونی و در گامهای نخست تنها می تواند بطور مستقیم در برگیرنده بخشی از نیروها و فعالین

طرح پاسخی به . . .

جنبش کمونیستی ایران باشد که در خارج از کشور مقیم اند. و بالاخره مقدماتی و انتقالی است، چرا که در پروسه تحول یابی و تکوین گروه بندی های جدید برخی عوامل تبیین گر این طرح خود نیز متحول شده و یا از گردونه خارج می شوند. یعنی اعتبار این طرح در شکل کنونی اقامه اش مربوط به همین دوره مشخص است.

طرح پیشنهادی این نوشتار عبارت است از همیاری در شکل دادن به سامانه ای که هم تاحد امکان ظرف فعالیت مشترک نیروهای سوسیالیست باشد و هم زمینه مناسبی را در جهت همگرایی گرایشات ایدئولوژیک - سیاسی از یک جوهر فراهم نماید. در این رابطه بر چند موضوع می بایست مکث کرد: سامانه مورد بحث چیست؟ نیروهای بالقوه تشکیل دهنده اش کیانند؟ بر اساس کدام موضوعی (چه پلتفرم یا مرامنامه ای) شکل می گیرد؟

بر مبنای شرایط خود ویژه ای که در ابتدا ترسیم شد، سامانه پیشنهادی (یا هر نام درخوری) ظرف تجمع، همیاری و همکاری نیروهای سوسیالیست است. ظرفی است که با دور زدن خط و مرزها و یا محدودیت های تشکیلاتی - در معنای موجودش - اشتراک مساعی حداکثر فعالین سوسیالیست را تسهیل می کند. ظرف تلاش مشترک در تخفیف پراکندگی و تقویت آن بخش از فعالیت های ممکنه سوسیالیستی و ایضا دمکراتیک است که جنبه مشترک می تواند داشته باشد. ظرفی است بمنظور تسهیل ارتباطات و تبادل نظر ما بین سوسیالیست ها. ظرف همیاری ممکنه در غلبه بر بحران، یعنی خود ظرفی است

که بازبینی و بازسازی از طریق اش می تواند همه جانبه تر و گسترده تر به پیش رود. ظرفی است که شرایط مناسبی را در جهت همگرایی گرایشات از یک جوهر می تواند فراهم نماید.

این چنین سامانه ای ناقض و نافی موجودیت تشکیلاتها یا انجمن ها و یا نیروهای منفرد سوسیالیست نیست، و لذا اتحاد و یا در هم آمیزی گرایشات متفاوت را در نظر ندارد. بعبارت دیگر کلیه نیروها با حفظ استقلال کامل ایدئولوژیک - سیاسی و یا تشکیلاتی در ایجادگری اش و در فعالیت هایش مشارکت می ورزند. اینکه کدام ضوابط، مقررات و یا اساسنامه ای موجودیت و فعالیت های چنین سامانه ای را بنظم می آورد موضوعی است که در پروسه عملی شکل گیری اش می تواند حل و فصل شود. هر چند که از ابتدا می توان گفت هر ضابطه و اساسنامه ای تنها می تواند از مضمون چنین سامانه ای برگرفته شود، و لذا از جمله نمی تواند ناقض و مخدوش گر استقلال کامل نظری و عملی هیچ نیروئی باشد. این سامانه اگر بخواهیم نامی بر آن اطلاق کنیم شاید بتوان گفت در حکم «اتحادیه سوسیالیست های ایران» است.

قصد این نوشته صرفا پرداختن به کلیات و نشان دادن ضرورت شکل گیری چنین سامانه ای، مثلا «اتحادیه سوسیالیست های ایران»، است. با این وجود می توان پیش بینی کرد که انتشار یک نشریه فراگیر چپ به ضرورتی مبرم و بمثابة بخش لاینفکی از موجودیت این سامانه تبدیل شود. نشریه ای که منعکس کننده فعالیت های عمومی چپ باشد. نشریه ای که تبادل نظر مابین نیروها را منعکس کند و همیاری در بررسی بحران، در بازبینی و بازنگری را - در محدوده

طرح پاسخی به . . .

ای که مربوط به نشریه است - سامان بخشد. نشریه ای که بتواند بمثابة محمل عمومی مباحثات تمامی گرایشات سوسیالیستی عمل کند. نشریه ای که صرفاً منعکس گر گرایشات خاصی در جنبش کمونیستی نیست. اگر چه خود بدلیل زمینه مساعدی که برای مباحثات فراهم می کند، می تواند منعکس کننده تکوین گرایشات هم باشد. یعنی از جمله گرایشات همگرا را نیز می توان از دل اش باز شناخت. و اگر انتشار نشریه ای جداگانه برای گرایشات از یک جوهری که در راستای روایتی خاص از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی همگرا می شوند، ضرورت می یابد باز نافی ضرورت انتشار یک نشریه فراگیر چپ نیست. نشریه سامانه مورد بحث تنها می تواند نشریه ای غیر خطی و فراگیر باشد.

اگر که این سامانه منطق و یا معادل هیچ یک از الگوهای موجود تجمع کمونیست ها (در جنبش کمونیستی ایران) نیست، باکی نیست، چرا که این خود پیشنهادی است در یافتن «الگوی» خود ویژه ای بنا به شرایط خود ویژه. این سامانه همچون تشکیلات سیاسی جدیدی در کنار و بموازات سازمانهای سیاسی نیست. این سامانه وحدت سازمانهای سیاسی موجود نیست. مساله بر سر نفی امکان وحدت برخی سازمانها نیست، لیکن مساله وحدت سازمانها امری است جدا. سامانه پیشنهادی حزب هم نیست. باز مساله بر سر نفی تلاش در جهت تشکیل حزب (که مفهوم اش می تواند مورد بحث باشد) نیست. لیکن سامانه پیشنهادی علاوه بر محدودیت اش فاقد خصائل حزب است. سامانه مورد بحث

جنبه چپ بمعنای دقیق کلمه نیز نیست، هر چند جنبه هائی از آن را شامل است. سامانه اتحاد عمل ما بین سازمانهای سیاسی نیز نیست، چرا که از آن فراتر است، چه بلحاظ نیروهای شکل دهنده اش و چه بلحاظ مضمون اش. در حقیقت سامانه محل تجمع بالقوه تمامی نیروهای سوسیالیست است با تمامی گرایشات ضمن حفظ استقلال عمل کامل و بی قید و شرط هر نیرو. سامان دادن به فعالیت های مشترک ممکنه، تبادل نظر، همیاری در بازنگری و بازسازی، تسهیل شرایط برای همگرایی گرایشات از یک جوهر و تکوین گروهبندی های جدید از جمله مشخصات چنین سامانه ای است.

و بالاخره مساله آخر این است که تمامی نیروهای سوسیالیست کیانند و این تمامی نیروها حول چه مرامنامه و یا پلاتفرمی در سامانه گرد می آیند.

بنا به مجموعه عواملی که بدست داده شد و بنا به زمینه و چشم اندازی که ترسیم شد، در این طرح بحث روایت های مشخص از سوسیالیسم و حاملین این روایت ها در قالب این یا آن گروهبندی مشخص مطرح نیست. شاید در این باره اتفاق نظر باشد که سوسیالیسم جنبش طبقه کارگر (در مفهوم عمومی آن) است در نقد سرمایه، یعنی که سوسیالیسم بدیل اجتماعی جامعه سرمایه داری موجود است. اما اینکه کدام روایت مشخص از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی و بااصطلاح اینکه کدامین «مکتب» سوسیالیستی و گروهبندی سوسیالیستی برحق است و کدامین ناحق در چارچوب بحث این طرح نمی گنجد. بر این مبنا، تمامی احزاب و سازمانها و گروهها، تمامی انجمن ها و کمیته ها و نشریات و تمامی فعالین منفرد، تمامی این نیروها که خود را سوسیالیست می دانند، از

سوسیالیسم دفاع می کنند و بطرق گوناگون جنبه ای از نقد سوسیالیستی بر سرمایه را به پیش می برند، تماماً نیروهای بالقوه چنین سامانه ای هستند.

خصلت محمل و حاملین اش خود گویای مضمون مرامنامه عام یا پلاتفرم نیز هست. بدین قرار که پلاتفرم باید بگونه ای باشد که بتواند مشارکت حداکثر نیروهای بالقوه را در شکل دادن به چنین سامانه ای بالفعل کند. مطلقاً هیچ برنامه حداقل یا انتقالی و یا . . . حزب و سازمانی نمی تواند مبنای پلاتفرم باشد. اساساً چنین پلاتفرمی نه می تواند مبتنی بر برنامه های سازمانی باشد و نه حتی برگرفته از فصل مشترک برنامه ها. پلاتفرم اگر که بخواهد مضمون و رسالت سامانه را بازتاب دهد نمی تواند روش معدل گیری و تعیین فصل مشترک اعتقادات ایدئولوژیک - سیاسی نیروها را بکار گیرد. سامان دادن به سامانه ای که بالقوه بتواند حداکثر نیروهای «سوسیالیست» را گرد آورد، مطلقاً بمعنای گذشت ها و سازش های نظری و اعتقادی نیست و نباید باشد. بعبارت دیگر تلاش در تجمع حداکثر نیروها حول یک پلاتفرم نه بمعنای برسیت شناختن و پذیرش حقانیت روایت های خاص از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی است و نه بمعنای تقلیل گرائی نظری.

بر این اساس، پلاتفرم صرفاً بازتاب دهنده اعلام اعتقاد عام به سوسیالیسم در کلیت اش می باشد. و اگر (تاکید می کنم اگر) قرار بر این شود که این اعلام اعتقاد عام به سوسیالیسم تشریح شود، تنها می تواند در یک چارچوب عام و کلی صورت پذیرد. چرا که (در چنین پلاتفرمی) هر قدمی در تشریح و توضیح سوسیالیسم فراتر از کلیات کاملاً بدیهی،

طرح پاسخی به يك ضرورت

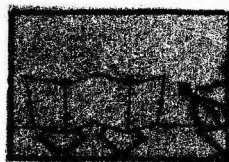
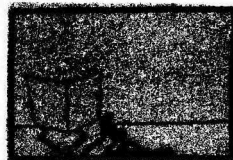
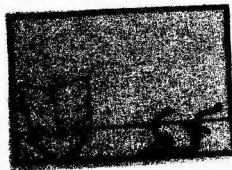
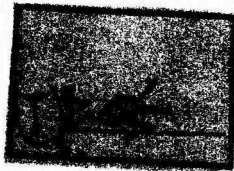
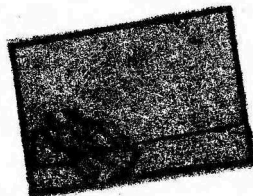
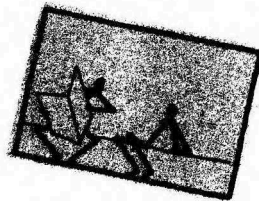
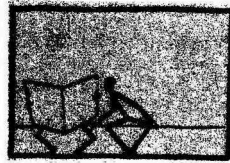
غیره ، کار مباحثات است . کار روایت‌های مشخص از مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم است . تشریح و توضیح مشخص تر این قبیل کلیات است که گرایش‌ها را همگرا می کند یا از هم دور می سازد ، که گروه‌بندی ها را سامان می بخشد .

مکتب بر بیان منظور از اعتقاد عام به سوسیالیسم و چارچوب کاملاً کلی تشریح اش ، صرفاً بمعنای بیان همین جنبه - هر چند جنبه کلیدی - در پلاتفرم نیست . تشریح اینکه چرا نیروهائی که خود را سوسیالیست می دانند در یک سامانه جمع میشوند وهدف این تجمع، تشریح وظایف تا آنجاکه زمینه های مادی اش مهیا است و یا در چشم انداز قابل پیش بینی است ، جنبه های دیگر پلاتفرم را تشکیل می دهد. تاکید بر حمایت و پشتیبانی از مبارزات طبقه کارگر ایران ، از ضرورت تشکیل یابی طبقه کارگر ، از مبارزات آزادیخواهانه ، از انقلاب و از ضرورت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ، بدلیل ایرانی بودن حاملین سامانه ضروری بنظر می رسد.

مختصر اینکه وضعیت بحرانی ، دفاعی و متشتت کنونی ضرورت یک پروسه بازبینی و بازسازی را الزامی می کند. پروسه ای که طی آن گرایش‌های همگرا می شوند و گروه‌بندی های جدیدی تکوین می یابد. قصد این نوشته نیز جز بیان این ضرورت هاوترسیم زمینه و چشم اندازی بیش نبوده است . اگر که طرحی مبتنی بر تجمع تمامی نیروهای سوسیالیست در سامانه ای حول مرامنامه ای عام (بشرحی که گذشت) پیشنهاد شده است ، پیش از آنکه پاسخی نهائی و عملی قلمداد شود، دعوتی است برای یافتن پاسخ . و کلام آخر : نطفه های جنبش نوین سوسیالیستی در درون همین وضعیت بحرانی و متشتت بسته شده است . بارورش سازیم . صابری

زمینه را برای مصالحه های نظری هموار می کند. معیاری کاذب در بررسی و شناخت نیروهای سامانه بدست می دهد. بجای ایجاد زمینه ای مناسب برای تبادل نظر و مباحثات ، سنگ بنا را احیاناً بر مناقشات فرقه ای می گذارد. زمانی که پروسه بازبینی و بازنگری در دستور کار است نتایج فرضی پروسه را جایگزین قدم های اولیه حرکت می کند. در مقابل ، اما ، ذکر اعلام اعتقاد عام به سوسیالیسم تنها بیانگر این مشخصه است که نیروهای مجتمع در سامانه خود را سوسیالیست می دانند و اعلام می کنند که می خواهند علیه جامعه سرمایه داری و له سوسیالیسم مبارزه کنند. همین و همین ، هیچ معنای دیگری از آن نمی تواند مستفاد شود.

بهر حال، در صورتی که تشریح کاملاً عام و کلی سوسیالیسم نیز مطرح باشد، ضرورتی در فراتر رفتن از کلیات بدیهی نیست . بعنوان مثالی (صرفاً مثال) در روشن شدن این کلیات می توان ذکر کرد که جامعه سرمایه داری یک جامعه طبقاتی و استثمار است ، که در تحولات و دگرگونی های تاریخی- اجتماعی . جامعه عالی تری جایگزین این جامعه خواهد شد ، که مبارزه طبقاتی و رشد نیروهای مولده این دگرگونی را تحقق می بخشد، که پرولتاریا رسالت این دگرگون سازی و فراشد به جامعه سوسیالیستی را دارد، که دولت این دوره انتقالی تنها می تواند یک دولت کارگری باشد، که انترناسیونالیسم پرولتری یکی از ارکان اصلی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است ، که ... و غیره . اما تشریح اینکه منظور از مبارزه طبقاتی و رشد نیروهای مولده چیست ، مفهوم پرولتاریا چیست ، جامعه سوسیالیستی دقیقاً به چه معنایی است ، مختصات دوره انتقالی کدام است ، مفهوم و معنای دولت کارگری چیست و غیره و



اطاعت کورکورانه

زمینه های اقتصادی اجتماعی اطاعت کورکورانه : ایران از جمله کشورهای است که یکی از زطولانیترین دوره های فنودالیسم را گذرانده است. استبداد فنودالی طی قرون متمادی به همراه مذهب بمشابه حافظ و پشتیبان این نظام یکی از بهترین عوامل پرورش دهنده روحیه و رفتار مطیعانه و رعیت گونه بوده است .

شاهان و سلاطین به نمایندگی از اشرافیت فنودال و بیاری روحانیون که بد لحاظ حقوقی از مزایای اشرافیت برخوردار بوده اند و در اعمال مالکیت فنودالی بر زمین و امتیازات آن سهمیم بوده اند ، طی قرون متمادی ، شخصیت و حیات فردی و اجتماعی را در مردم سرکوب کرده و اطاعت و فرمانبرداری را تا حد عبودیت و بندگی پرورش داده اند.

این عبودیت و فرمانبرداری هر چند در شرق ویژگیهای خاص خود را داشته ولی در مجموع و بطور عام دورانی از تاریخ مشترک همه ملتتهائی است که فنودالیسم را تجربه کرده اند، اما آنچه جوامع عقب مانده یا عقب نگهداشته شده ای نظیر ایران بدان دچار گشتند ، تداوم این مناسبات پس از انقلابات بورژوائی و تحولات ناشی از آن بوده است .

انقلابات بورژوائی در اروپا که بدنبال رشد نیروهای مولده بوقوع پیوست ، تحولات عظیمی را به ارمان آورد که از مهمترین آن آزادیهای بورژوائی ، جدائی دین و دولت و درهم شکستن قدرت و اتوریتته مذهب و تاریک اندیشی و خرافه پرستی بود. رهائی از قید و بند مناسبات کهنه فنودالی و روابط اسارت بار سرواژ

زمینه های رشد ابتکار و خلاقیت انسانها را پدید آورد و بر چنین زمینه هائی امکان تحول و تحکیم مناسبات جدید فراهم گشت .

هر چند سرمایه داری طی مراحل تکامل خود و با توسعه روابط کالائی ، به اشکال دیگری آزادیهای سیاسی را به بند کشید و بردگی کار مزدوری و استثمار به شیوه سرمایه داری را سازمان داد و حتی مذهب را منطبق با مناسبات جدید بخدمت گرفت اما بهر رو در سایه تحولات اجتماعی و دگرگونیهای ناشی از این انقلابات ، مناسبات اجتماعی نوینی پدید آمد و از همه مهمتر طبقه کارگر صنعتی پای به عرصه حیات گذاشت که بدلیل نوع و شیوه تولید جمعی ، اساسا روحیاتی متفاوت با دوران گذشته داشت . اما چنین تحولی در ایران بوقوع نپیوست . انقلاب مشروطیت هر چند يك انقلاب بورژوائی بحساب میآمد که در دهه اول قرن بیستم آغاز گردید اما از آنجا که فرایند تحولات عینی و ذهنی در جامعه ما بمرحله بلوغ خود نرسیده بود، این انقلاب نتوانست ساختار اقتصادی اجتماعی را دگرگون سازد و پس از آن نیز فنودالیسم طی چندین دهه بحیات خویش ادامه داد. رفرمهای بورژوائی شاه در دهه چهل نیز نه بر مبنای رشد نیروهای مولده که در محدوده نیازها و منافع سرمایه جهانی بوقوع پیوست . این رفرمها هر چند به حیات فنودالیسم بمشابه يك سیستم مسلط خاتمه داد و مناسبات سرمایه داری را حاکم ساخت اما عواملی همچون ضعف بورژوازی صنعتی و تفوق بورژوازی تجاری ، ابقاء قدرت اقتصادی سیاسی فنودالها بمشابه متحد انحصارات امپریالیستی، تداوم شیوه های

تولید ما قبل سرمایه داری و بالاخره تداوم دیکتاتوری و سرکوب و خفقان ، ادامه نقش غرب و تحمیق گرانه مذهب و . . . موجب گردید تا دگرگونی نو تحول اساسی در جامعه پدید نیاید و میراث فنودالیسم و فرهنگ و سنن مبتنی بر روابط ارباب رعیتی و روحیه فرمانبرداری و اتوریتته پذیری ادامه یابد.

هر چند که چنین رفتاری در اقشار و طبقات اجتماعی مختلف بیک نسبت نبوده و متناسب با رابطه آنها با تولید اجتماعی و تاثیر پذیری مذهب متفاوت بوده است .

از آنجا که سازمانها سیاسی ریشه در این جامعه دارند لذا این رفتار اجتماعی در ابعادی هر چند محدودتر در مناسبات درونی آنها عملکرد داشته است . نیروهای متشکل در این سازمانها هر چند از توده مردم بالنسبه آگاهتر بوده اند اما به لحاظ فرهنگی تافته جدا بافته ای از جامعه ایرانی نبوده اند . دیکتاتوریهائی سیاه قرون متمادی ، تاثیرات مخرب خود را بر روحیات عموم مردم و از جمله نیروهای سیاسی پرورش یافته در چنین جامعه ای بر جای گذارده است . بر چنین زمینه ها و بستری است که اطاعت کورکورانه و تسلیم پذیری امکان بروز یافته است . طبیعی است که در چنین روابطی نه تنها خلاقیت و ابتکار پرورش نمی یابد که بالعکس خصلتهائی چون تملق و چاپلوسی برای ارتقاء یافتن در سلسله مراتب تشکیلاتی امکان رشد می یابد.

امروز اگر در اثر تهاجم گسترده ضد انقلاب بر علیه گروههای سیاسی و از هم گسیختگی بسیاری از آنها مناسبات بوروکراتیک گذشته درهم شکسته است اما هنوز نمی توان

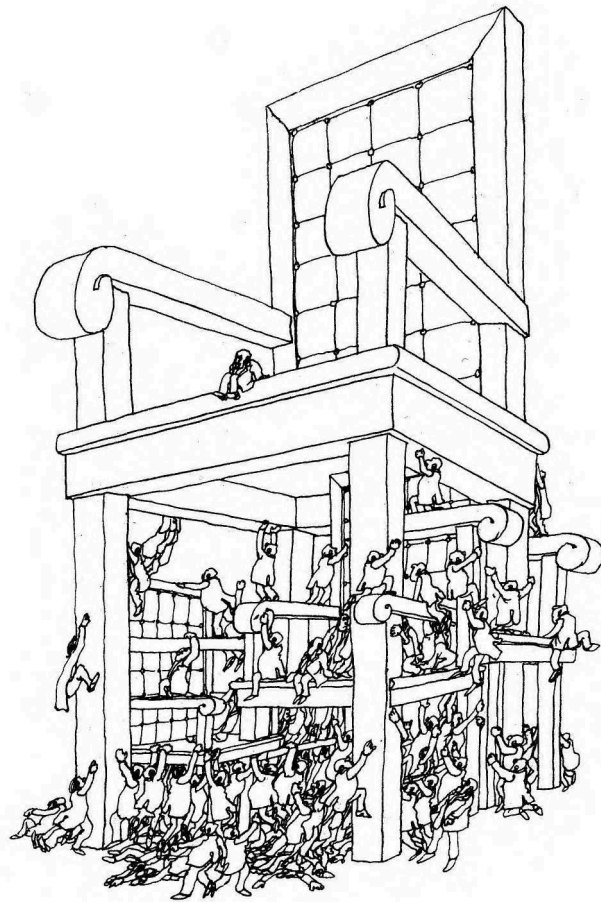
همکاریهای پروژه ای

سطوح مختلف کار بمعنای پرنسیب های متفاوت نیست بلکه پرنسیب جوهری یکسانی از جانب شرکت کنندگان در پروژه ها رعایت می شود. در اینجا سوسیالیسم عام يك فضا و امکان و موقعیت است که از آن آغاز می کنیم یا حداقل مرزهای عام ترین همکاریها قرار میدهم و همانطور که گفته شد تشکیلاتی مبتنی بر این پلاتفرم یا خود بمثابة پلاتفرم نخواهد بود.

ارتباط بین پروژه های همکاری بی آنکه يك مثلث را در ذهن متبادر کند بر مبنای تبادل نظر استوار می گردد .

رفقائی که علیرغم اعتقاد به اینکه سامانه مفروض جبهه یا حزب نیست اما بدنبال شکل های پایدار و معمول و ایستا و غیر متحرک با هر نامی هستند یقیناً پاسخ وضعیت کنونی را نخواهند داد و دست آخر یا به فصل مشترک گیری که از آن فاصله باید گرفت و یا به رد امکان همکاری در چهارچوب يك تشکل می رسند و در بهترین حالت امکان حرکت عملی مبتنی بر استقلال نظری افراد و گروهها به حداقل ممکن می رسد مگر آنکه حرکت عملی را در سطوح مختلف از دستور خارج کنند.

بطور خلاصه باید گفت سامانه ای تحت عنوان همکاریهای پروژه ای مختص همکاری نیروهای است که در پاره ای جهات بر بستر سوسیالیسم عام خود را هم سو و هم



اطاعت . . .

هر چند در عمل مکانیزمهای مربوط به روابط دمکراتیک در سامانه های جدیدی که می باید شکل گیرد با توجه به عادات و روشهای جان سخت گذشته زمان می طلبد و پروسه تغییر و تحول سریع نخواهد بود اما عملی است .

ما کمونیستها که برای آزادی، دمکراسی و سوسیالیسم مبارزه می کنیم باید از هم اکنون و بطور عینی اعتقاد به چنین جامعه ای را چه در مناسبات درون تشکیلاتی و چه در رابطه با دیگر نیروها و گرایشات نشان دهیم و به اجرا گذاریم .

نسترن

بجرات اعلام کرد که چپ ایران به نفی دیالکتیکی گذشته خود و از جمله مناسباتی که با آرمانها و ایده های وی در تضاد آشکار قرار داشت دست یافته است . ما پرورش یافته در سایه رژیمهای دیکتاتوری و خفقان بوده ایم ، ما هیچگاه روابط دمکراتیک و آزادی اندیشه و عمل را تجربه و لمس نکرده ایم هر چند برای دمکراسی و آزادی مبارزه کرده ایم اما همچون نسلهای گذشته هرگز شاهد آزادی - بجز مراحل کوتاهی - در تاریخ خود نبوده ایم ، اما تجارب تلخ گذشته و شکستها و ناکامیها ما را به اندیشیدن و تفکر واداشته است و این خود اولین گام در آگاهی و شناخت و تغییر است

همکاریهای پروژه ای بمثابه سامانه حرکت

امکان همکاری و فعالیت را با چنین مشخصاتی بتواند فراهم آورد، راه سطوح مختلف فعالیت را باز بگذارد، استقلال نظرات و توان بروز عملی آنها را میسر سازد، همکاری افراد مستقل و منفرد را با تشکلهای موجود عملی سازد، در عین حالیکه بر مبنای فصل مشترک گیری از نظرات بنا نمی شود. ارگان سازش نظری نباشد، در يك كلام ظرف حرکت و مقابله با سکون و انفعال کنونی باشد در پاسخ به بحران، این ظرف یقیناً ضمن حفظ ارتباط گروههای نظری متفاوت گذار از پراکندگی به سوی همگرایی نیروهای از يك جوهر را باید تحقق بخشد. این ظرف نمی تواند خاصاً برای همکاری باشد بلکه موقعیت و فضا و امکان همکاری است بر محور استقلال نظری و عملی و بدینگونه خود را از چهار چوب های تشکیلاتی متعارف مثل جبهه یا حزب و ... جدا می کند، زیرا که تشکلهای عام سوسیالیستها و اصولاً سوسیالیسم عام، بمثابه پلاتفرم وجود ندارد و این نامی است که تلاقی نظرات مختلف در هر مقطع در بستر «سوسیالیسم عام» می توانند بخود گیرند و همانگونه که این تلاقی گذراست، سوسیالیسم عام نیز در هر دوره از پروسه همگرایی ترجمه و بیان نظری - عملی مختلف از سوی نیروهای مختلف خواهد داشت از اینرو خود نه می تواند تشکلی پایدار و نه جوهری یکسان را ظاهر کند. پس ما از «سوسیالیسم عام» بمعنای پلاتفرم يك حرکت عملی - نظری در سطوح

مختلف با مشخصاتی که ذکر شد و بمثابه چهارچوب يك سامانه نمی توانیم سخن بگوئیم زیرا که خود بیانی هنوز استوار برای پایه های يك تشکله نیست و تشکله مبتنی بر آن امکان حرکت مشترک در سطوح مختلف را ندارد و خود بشکلی اجتماع نظرات گوناگون از قبول تا رد يك حرکت است و حاصل آن اگر قبول جوهرهای مختلف تعریف نشده در این بستر را بپذیریم خنثی (بیش از همه در بعد خاص است) و با مشخصاتی که برای ظرف مفروض خود بیان داشتیم سازگار نیست بهمان طریق که حزب یا جبهه و ... محدودیت های خاص خود را در این رابطه دارند، اما «سوسیالیسم عام» بمثابه يك فضا و يك امکان و آغاز گاه برای گرد آمدن و فرارفتن است، وسیله ایست که حداقل شناخت و تعلق به بستر عام سوسیالیسم را معین می کند. (در محدوده مورد بحث) اما چگونه ظرفی برای این همکاریها و اهداف و مشخصات مذکور مناسب است؟ خود حرکت عملی پیش نشانهای ظرف مناسب خود را هر چند خام و محدود اعلام نموده است و آن همکاریهای پروژه ایست. بعنوان مثال سمینارهای چپ را می توان يك پروژه همکاری نامید. پروژه ایکه برای مبارزه «ایدئولوژیک آغاز گشته است، نه حزب است و نه جبهه و ... بلکه ظرفی است برای تبادل نظر نیروهای سوسیالیست، امکان حرکت محدود و عامی دارد. استقلال نظری افراد و گروهها را تامین می کند، و ...

سایر مشخصات. این عام ترین پروژه بیشتر از هر پروژه دیگری که برای حرکت عملی - نظری نیروهای سوسیالیست لازم باشد به بستر عام سوسیالیسم و تعاریف آن نزدیک است، اگر بخواهد وظائف خاصی بر عهده گیرد تاب حرکت ندارد و بیشتر در محدوده عمومی می تواند برخی حرکات بیرونی داشته باشد مثل دادن يك بولتن یا نشریه در چهارچوب مباحث سوسیالیسم عام و ... اما یقیناً در عرصه جنبش کارگری و با این مضمون و از زاویه سوسیالیسم پروژه ها و همکاریهای دیگری در سطوح دیگر ضروریست که شاید همه نیروهای سمینار را در بر نگیرد یا کسانی را خارج از سمینار با خود همراه کند و ... بهمین ترتیب در سطوح مختلف پروژه های همکاری دیگری ایجاد میشود که نیروهای تشکیل دهنده شان متنوع است زیرا برخی نه می خواهند و نه ملزومات این حرکت یعنی خواسته های مطرح شده در این پروژه ها را قبول دارند. هر چه به «روایت خاص» از سوسیالیسم نزدیک می شویم نیروهای هم تلاش نیز متفاوت تر می شوند. بدینگونه از عام ترین تا خاص ترین ملزومات حرکت نظری و عملی را بی آنکه مشخصات مذکور را نادیده گرفته باشیم می توان تحقق بخشید، بنحویکه وظایف کنونی میان معتقدین به انجام آن تقسیم می شود در حالیکه خود هم خط گذار و هم مجری آنند و کسی کاری نمی کند که به آن معتقد نیست یا هنوز برایش روشن نیست. در کنار آنچه که به آن معتقد است مجبور نیست وظائف دیگری را که به حکم جمعی مرعی شده اند بپذیرد.



دیدگاهها مواجهه

خودش را باصطلاح «رادیکالیزه» کرده و دندان نشان میدهد. چون که هیچ شکلی از جوامع نوع دیگر، نقدا وجود ندارد، حتی اگر این شکل بلوک شرق مفلوک سابق هم باشد.

سئوال: در حالی که در اروپای غربی حرکتی در جهت انتکراسیون بیشتر و فدرالیسم جریان دارد، اروپای شرقی عمدتا با موج تجزیه و تشدید ناسیونالیسم مواجه است. چه عواملی توضیح دهنده این دو حرکت متضاد است؟

جواب: در اینجا مجموعه ای از فاکتورهای مختلف عمل می کند. من روی سه فاکتور مکث می کنم. اولاً بطور کلی بحرانهای عمیق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی همواره جدائی و تجزیه طلبی را طلب می کنند و دولتهای قوی تمایل به بلعیدن و جلب و تسلط بر دولتهای ضعیف تر دارند. امپراتوری رم تا زمانی رشد کرد که از نظر درونی یکدست بود و استحکام داشت، ولی زمانی که بحران درونی امپراتوری شروع شد، به صدها قطعه تقسیم گردید. در آن دوران ایتالیا هم به قطعات زیادی تقسیم شد. بعداً در قرن نوزدهم بود که ایتالیای فعلی در شبه جزیره ایتالیا دوباره یک دولت ملی تشکیل داد. من دوباره در این مورد صحبت خواهم کرد. در مورد اروپای شرقی و شوروی سابق ما با بحران اجتماعی بسیار عمیقی سروکار داریم.

میشود که بطور عملی مایل به مبارزه جمعی علیه سرمایه و سرمایه داری هستند. بالطبع این گرایش برآست هم بطور آگاهانه از سوی دولت و سرمایه داران حمایت میشود. بعبارتی دیگر دولت و پلیس گروههای نئونازیست را تحمل میکنند و در مقابل اقدامات آنها «بردباری» نشان میدهند. یعنی میخواهم بگویم، وجود این فرم از موج جدید محافظه کاری و نیروی راست افراطی بدون دولت راسیست، بدون آقایان دست راستی کراواتی در پست های دولتی و سطح روسا قابل تصور نیست.

از سوی دیگر همچنین این گرایشات در سطح وسیعی از شهروندان از جمله درون طبقه کارگر آلمان پایه دارد، طبقه کارگری که در مقابل دشمن واقعی (کارفرمایان، دولت بن، بوروکراتیسم بازار مشترک اروپائی و بالعموم سرمایه داری) دچار ضعف مفرط شده است.

این بخش از شهروندان مبارزه مثبتی را علیه بالائیها پیش نمی برند، بلکه علیه پائینیها اقدام می کنند. عکس العمل اینها در مقابل فشار سرکوب بالائیها چنین است که به گروههای ضعیف تر از خودشان مثل، انسانهای فاقد پاسپورت آلمانی، مهاجرین، مردان و زنان کارگر غیر آلمانی، معلولین و هم جنس بازان یورش می برند و نسبت به آنها تبعیض قائل میشوند و یا اینکه در بهترین حالت در مقابل فشار علیه این گروههای اجتماعی ضعیف بی تفاوت می مانند.

تا آنجائیکه من فکر میکنم این گرایش برآست محصول ذاتی خود جامعه سرمایه داری است. سرمایه داری

بطوریکه نظام قدیم از هم می پاشد و سرمایه داری نو ظهور در این جوامع موجد پیدایش جزایر پراکنده تولید مدرن میشود. سرمایه داری اما همزمان با افشار حاکم سابق این سیستم و بوروکراتیسم دولتی همکاری میکند. در این رابطه نوعی از مافیای اقتصادی ظهور می کند که کیسه خودش را در قالب بوروکراسی دولتی پر می کند. (بعنوان مثال کارخانه های دولتی سابق این بار بوسیله این مافیا بشکل خصوصی اداره میشوند) و در کنار امپریالیستها سهم بزرگی از مازاد تولید را به جیب می زند. (بعنوان مثال از طریق صادرات مواد خام، نفت روسیه و یا از طریق سود سرمایه ها و طلب اقساد قرض های خارجی). بیکاری عمومی، فلاکت عظیم و نبود چشم اندازی سیاسی نتایج چنین روندی است. درست شبیه چنین پروسه ای در مورد جریان نژاد پرستی داخل آلمان بوقوع می پیوندد. انسانها امکان مبارزه ای جدی علیه سرمایه داری را نمی بینند و قبل از هر چیز آنها فاقد آلترناتیو اجتماعی در مقابل سرمایه داری هستند. بهمین دلیل نیز هست که آنها به سوی ایدئولوژی های ارتجاعی و مدهای واپسگرا پناه می برند. بجای همزیستی اجتماعی و گذران امور مشترک مابین اقوام مختلف، تفرقه و تقدس قومیت تبلیغ میشود. از زمان جنگ جهانی دوم و بعنوان نتیجه مبارزه ضد فاشیستی در کشورهای شبه جزیره بالکان، اقوامی که قرنهای با هم جنگیده بودند، به یک زندگی مسالمت آمیز دست یافتند، چیزی که بخودی خود ایده مترقی بود. چرا که این چشم اندازی بود که طبقه کارگر در این



دیدگاهها

مصاحبه

حزب متحد سوسیال مسیحی (CSU) جناب Meciar و حزب او را برای تجزیه اسلاواکی مورد حمایت مالی قرار داد. در پس کله ایشان چیزی بود که علنا در هفته نامه اقتصاد نوشته شد: «تجزیه چکسلواکی باعث بوجود آمدن جمهوری ضعیف چک ها شد و یک دولت ضعیف در پراگ باج بیشتری خواهد داد اگر که خواستهای اقلیت آلمانی پیش برود» یعنی، حداقل دولت محلی مونیخ خواهان این است که منطقه Cheb در چکسلواکی (که نام سابقش Egar بود دوباره منطقه سکونت آلمانی ها شود.

در ادامه باید به نقش روسیه هم اشاره ای داشته باشیم. این دولت رفته رفته نقش قدیمی یک دولت امپریالیستی را برعهده میگیرد. چیزی شبیه دوران قبل از ۱۹۱۷. در بسیاری از درگیریهای حاشیه روسیه دولت یا دستگاه مسکو در بازی تفرقه بیانداز و حکومت کن شرکت کرد.

طبیعتا بجز این در اروپا هم گرایش به تجزیه وجود دارد. مواردی که ارزش حمایت هم دارند، چون آنها حاصل صد سال طولانی مبارزه علیه ظلم و سرکوب هستند. همچو مواردی در ایرلند و یا سرزمین باسکاها. موارد دیگری هم هست که وحشت انگیزند و من حمایت از آنها را رد می کنم زیرا، باعث پروسه از هم پاشی شبیه یوگسلاوی میشوند. در شمال ایتالیا جمعیت اپوزیسیون در جریان انتخابات توانست بین ۳۰ تا ۵۰٪ آراء را بخود تخصیص دهد. این حزب دست راستی خواهان تجزیه ایتالیا

میکردند، یعنی «تفرقه بیانداز و حکومت کن». من نمی خواهم در اینجا تعیین کنم که کدام یک از عواملی که در باره آنها صحبت کردم نقش اصلی را داشت که آیا اول و دوم و یا سیاست تفرقه افکنانه امپریالیسم، بعنوان یک عامل خارجی تعیین کننده بوده است، اما این قطعی است که بعداز برسمیت شناختن هر یک از قومیت ها بعنوان یک دولت مستقل، در منطقه جنگ بوقوع پیوسته است، و این در درجه اول دولت آلمان بود که قبل از همه در بازار مشترک اروپا روی برسمیت شناختن کراوسی، اسلونی و بوسنین پافشاری کرد و بلافاصله بعد از آن آتش جنگ در منطقه روشن شد. من نگران این هستم که بزودی ما شاهد بوسه مرگ در مقدونیه، جایی که در حال حاضر نیروهای سازمان ملل مستقر هستند و بایستی احتمالا از سوی بازار مشترک اروپا بعنوان یک دولت برسمیت شناخته شود، باشیم.

در مورد تجزیه چکسلواکی سابق نیز، بدو جمهوری چک و اسلاو حداقل تمایل آلمان ایفای نقش کرد. موسسه «هاینس زایدل» نزدیک به

ناحیه از اروپا از زمان فردریک انگلس پیش روی خود داشت.

بعد از هم پاشی یوگسلاوی و تبلیغ قومیت های منفرد، اگر چنین تمایلی خواست اکثریت آحاد این اقوام بود مانعی نداشت، هر چند صحیح بود به این دینامیسم خطرناک اشاره شود که چنین روندی به پاکسازی قومی، جنگ و تفرقه های جدید منتهی خواهد شد.

دوما، تمایل متفاوتی برای این تجزیه طلبی وجود دارد که با تاریخ و سرکوبهای قبلی ارتباط دارد، روسها در شوروی سابق و صربها در یوگسلاوی در برتری قدرت قرار داشتند و اقوام دیگر خود را زیر سلطه حس میکردند. موارد روشن تری هم هست، مثلا ارمنه در قره باغ مدتها بود که خواهان خودمختاری از آذربایجان و پیوستن به ارمنستان بودند. تمام دولتهای قبلی حاکم بر مسکو توانائی حل این معضل قومی را نداشتند و این دلیل اصلی جنگ فعلی در این منطقه است. چنین وضعیتی میتواند مثلا در آینده در رابطه چین و تبت بوجود بیاید.

سوما، امپریالیسم از گرایش تجزیه طلبی در بین این اقوام سوء استفاده نموده و اغلب بدان دامن میزند. این منبعث از قوائد بازی قدیمی است که رومیها از آن استفاده

زنده باد همبستگی جهانی کارگران



دیدگاهها
مصاحبه

همبستگی بین المللی است . بطور کلی هر کجا که نطفه جنبش علیه تجدید حیات سرمایه داری در اروپای شرقی وجود دارد، هر جا که زنان برای حق طبیعی شان و علیه ممنوعیت سقط جنین مبارزه می کنند، هر جا که انسانها علیه جنون راسیستی می ایستند ما حمایت کنیم . بعنوان مثال طرحی هست که از معدود روزنامه هایی که در یوگسلاوی سابق علیه جنگ و ناسیونالیسم منتشر میشود حمایت صورت گیرد. ثانیاً ما مجبوریم همواره مبارزه را در کشور خودی پیش ببریم . آلمان کاملاً یک نقش غربی را در پرورده نابود کننده ای که زیر نام نظم نوین جهانی غسل تعمید داده شده دارد . الان سربازان آلمانی دوباره در جنگ بالکان فعال شده اند (در داخل هواپیماهای آواکس) و همچنین سربازان آلمانی همراه نیروهای استعماری در سومالی فعالند، تمام اینها را بایستی ما افشاء کنیم . در اینجا آلمان کشور ما بایستی علیه سرمایه ، علیه دولت ، علیه کارفرمایان مبارزه کنیم و بالاخره اینکه ما بایستی آشکار کنیم که جامعه دیگری ، آلترناتیو جامعه

است و جریانی نژاد پرستانه است . این تصادفی نیست که ایتالیا پیشقراول بحران اجتماعی عمیق در اروپاست. نباید فراموش کنیم که حتی در کشور مرکزی بازار مشترک اروپا یعنی بلژیک خطر تجزیه شدن بین دو قومیت «والونی» و «فلاندرن» (Wallonien und Flandern) وجود دارد.

سوال : هم اکنون در برخی از کشورهای اروپای شرقی يك موج البته نه چندان گسترده و در عین حال مبهم در مخالفت با رفرمهای چندین سال اخیر آغاز شده است ، بر این زمینه چه وظایف مشخصی را کمونیستها می توانند در دستور قرار دهند تا به اعتلای جنبش کمونیستی - کارگری در این کشورها بیانجامد؟
جواب : من سه وظیفه را می بینم ، اولین وظیفه خیلی عملی در اینجا

همکاریهای پروژه ای بمثابه سامانه حرکت

تلاش میدانند، هر پروژه خود محتاج تعاریف و پلاتفرم متناسب خویش است و یقیناً نیروی متناسب خویش . هر کس یا جریان بسته به دریافت هایش می تواند در يك پروژه شرکت و در پروژه دیگر فی المثل شرکت نداشته باشد و طبیعتاً از همان آغاز یا در پروسه پروژه هائی شکل خواهد گرفت که حاوی نقطه نظرات متفاوت و نامتجانس با پروژه های دیگر در عرصه عملی باشند و بالعکس پروژه هائی که در هم ادغام می شوند متناسب با محتوای خود چه در عرصه پراتیک (عملی - نظری) و چه در شکل و سامانه همکاری تحول می یابند.

س . فرسنگسار



دیدگاهها مصاحبه

وین فرد ولف سردبیر نشریه
سوسیالیستی Soz. ارگان حزب اتحاد
سوسیالیستی - آلمان است . بقلم این
نویسنده تا به کنون کتابهای متعددی
در زمینه اقتصاد ، سیستم حمل و

نقل در نظام سرمایه داری و استثمار
کشورهای جهان سوم توسط
امپریالیستها انتشار یافته است .
مصاحبه کوتاه زیر در ماه یونی ۱۹۹۳
از سوی «سوسیالیسم» انجام گرفت .



سؤال : دهه ۸۰ شاهد برآمد یک
موج راست در اکثر کشورهای سرمایه
داری غرب بوده ایم ، آیا فرو پاشی
بلوک شرق و تجزیه آن با این برآمد
رابطه ای دارد و اگر دارد این رابطه
چیست ؟

جواب : چنین ارتباطی مطابق گفته
شما وجود دارد . اما این ارتباط قبل
از هر چیز غیر مستقیم است . پس از
در هم شکستن جوامع غیر سرمایه
داری ، از جمله شوروی ، اروپای شرقی
و جمهوری دموکراتیک آلمان ، سرمایه
میتواند افسار گسیخته حرکت کند.
برعکس ادعای خیلی چپها و یا چپ
های شرمگین که امروزه دیگر سرمایه
داری و یا سرمایه داری کلاسیک وجود
ندارد، من در مقابل مدعی ام ، ما
شاهد پا برجائی سرمایه داری کلاسیک
با همه مشخصاتش آنگونه که توسط

مارکس ، انگلیس ، لنین و
روزالوکزامبورگ تشریح شده هستیم .
تمام نشانه های نظام سرمایه داری
کلاسیک از جمله بحران اقتصادی رو به
تزايد ، ارتش وسیع و دائمی بی شکل
، فلاکت فزاینده ، لرزیدن پایه های
نظام بانکی و بخش بورس و قبل از

همه اینها یورش شدید به درآمدها و
دستاوردهای دموکراتیک اجتماعی وجود
دارد. چنین جوی زمینه ساز بیشتر
راسیسم و فاشیسم و عبارتی راست
افراطی است ، از یکسو گرایش براست
باعث انشعاب و تفرقه بین نیروهایی
← ۹

نظر باینکه در آلمان آدرس های

پستی از تاریخ ۹۳/۷/۱

تغییر یافته لطفاً به تغییر

آدرس توجه نمائید

جهت تماس با ما نامه های خود را به آدرس
یکی از آشنایان خود در خارج از کشور ارسال
نمائید و از آنها بخواهید که نامه هایتان را به
آدرس زیر پست کنند :

Dj. ARYANT
KTO : 32325118

BLZ : 250 501 80
STAD SPARKASSE HANNOVER
GERMANY

POSTFACH
NR : 910963
30429 HANNOVER
GERMANY

زنده باد سوسیالیسم